

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاث بك يا صاحب الزمان

با عرض سلام و تسلیت به مناسبت ایام شهادت اباعبدالله الحسین و یارانانشان ، خدمت شما بزرگواران خیر مقدم عرض می کنم و امیدوارم برنامه ی امشب ما بتواند تجربه ای جدید را برای شما رقم بزند .

همانطور ملاحظه فرمودید ، ما سعی داریم در فضایی کمی متفاوت تر با فضاهای مرسوم این ایام ، با شما عزیزان به گفتگو بنشینیم و امید داریم این حضور شما موجب بشه امشب همه بعد از این برنامه احساس کنیم اتفاق و پیامی جدید برای مسیر زندگیمان بدست آوردیم . امیدوارم با همراهی شما بزرگواران به این هدف نزدیک بشیم.

موضوعی که به عنوان محور گفتگو می خواهیم عرض کنیم ، موضوعی است که تک تک ما آدمها از صبح تا شب با آن سر و کار داریم . هر روز و هر ساعت آنرا تجربه می کنیم . و من مطمئنم که تک تک شما قبل از اینکه وارد این برنامه شوید هم با این موضوع بسیار مهم درگیر بودید .

انتخاب! ما آدمها هر روز و هر ساعت در معرض انتخاب کردن هستیم . این که عرض کردم تک تک شما قبل از این برنامه هم درگیر این موضوع بودید بخاطر این است که ، شما هم قبل از بیرون آمدن از خانه انتخاب کردید چه بیوشید ، یا از کدام مسیر در این شبهای پر ترافیک عبور کنید و مثالهایی از این دست .

ما همیشه در حال انتخاب کردن هستیم . اما بعضی از مواقع این انتخاب در حد همین انتخاب کردن لباس و مسیر و ... است که آنقدر مهم نیست و خیلی سریع یک گزینه رو انتخاب می کنیم که اگر هم اشتباه انتخاب کردیم ، فووش دیرتر به مقصد می رسیم و زیاد تاثیر مهمی نخواهد داشت.

اما یکسری از انتخاب ها هست که به این راحتی نمی توانیم یک گزینه را از دیگری انتخاب کنیم . انتخابهایی که بارها همه تجربه کردیم و دیدیم که چقدر سخت می شود از آنها عبور کرد . چون که هر کدام از آن انتخابها یک مسیر مجزا را برای آینده ی ما تعیین می کنند . مثل انتخاب رشته ی دانشگاه ، انتخاب همسر ، انتخاب شغل و از این دست انتخابهایی که ما بخاطرشان با مشاور مشورت می کنیم و به راحتی یک راه را بر دیگری ترجیح نمی دهیم و زمان بسیاری را برای این انتخاب صرف می کنیم ولی در آخر هم با شک و تردید و شاید دلهره و نگرانی از عواقب یک انتخاب ، راهی را بر می گزینیم . برای همین با وجود مشاوره ها و کمک ها و مشورت های زیادی که یک جوان قبل از ازدواج انجام می دهد باز هم می گویند ، ازدواج مثل هندوانه در بسته است .

حالا سوال اینجاست ! با وجود پیشرفت های زیادی که بشر در حوزه های مختلف نظری و عملی داشته ، با توجه به تمام تجربیات ، آیا تا کنون به فرمولی دست یافته که با خیال راحت بگوییم ، " با این فرمول خیالمان راحت ! هر انتخابی که کنیم ، بهترین است ؟"

طبیعتاً جواب همه " نه " هست ! چرا که اگر فرمولی بود ما هنوز با این همه شک و تردید در بزنگاه های مهم زندگی تصمیم گیری نمی کردیم !

ما نمی خواهیم در این برنامه این ادعا را کنیم که فرمول را یافته ایم ! بلکه می خواهیم یک راه را پیشنهاد دهیم ، شاید این راه کمی باشد برای بهتر انتخاب کردن در بزنگاه های مهم زندگی .

شاید این سوال پیش آید که این موضوع چه ارتباطی با این فضا و ایامی که در آن قرار داریم ، دارد؟!

من می خواهم یک ادعا کنم ، خواهش می کنم شما عزیزان این ادعای من را در ذهن خود قضاوت کنید . ادعای من اینست که تک تک من و شما که اینجا هستیم ، با هر طرز فکر و نقش و نقابی که در زندگی داریم ، با هر سلیقه و علاقه ای که اینجا دور هم جمع شدیم ، می توانیم کسی را دقیقاً مثل خودمان ، با همان نقش و دغدغه و علاقه ، در وقایع سال ۶۰ هجری در میان اصحاب امام حسین علیه السلام پیدا کنیم . خوب این موضوع چه اهمیتی دارد؟ اهمیت آن اینست که ما می توانیم افرادی را عیناً مثل خود پیدا کنیم که انتخاب هایی کردند که بهترین حاصل را برایشان داست .

من فکر می کنم چقدر بعد از مرگم نامم در این دنیا باقی خواهد ماند؟! ۱۰ سال ۲۰ سال ۵۰ سال؟! خیلی آدم بزرگ و مهمی باشد و خیلی کارهای عظیمی انجام داده باشم می توانم امید داشته باشم که ۱۰۰ سال بعد از مرگم ، نامم به نیکی برده خواهد شد . اما ما افرادی را می بینیم ، که مثل ما فکر می کردند ، مثل ما زندگی می کردند ، دغدغه هایشان با دغدغه های ما مشترک بود اما در حدود ۱۴۰۰ سال است که مثل ستاره ای درخشان در آسمان تاریخ می درخشند و هر چه می گذرد این تابندگی بیشتر می شود و سال به سال هم عظمتشان بیشتر و بیشتر می شود . افرادی مثل من و شما که انتخابهایی کردند که حاصلش این شد که نماد خوشبختی و موفقیت در تاریخ شدند .

آن راهی را که ما در این برنامه می خواهیم پیشنهاد دهیم همین است که بیاییم یکبار داستان این افرادی که گویی ما هستیم در تاریخ را با هم بشنویم شاید آن فرمول و مسیری که به دنبالش می گردیم تا بهترین انتخابها را در زندگی داشته باشیم ، برایمان حاصل شود .

قبل از آن می خواهم این سوال را از شما بپرسم ، که دوست دارید در میانسالی چه زندگی ای داشته باشید؟! شما جوانها دوست دارید خود را در میانسالی چگونه ببینید؟ چه امکاناتی داشته باشید ، چگونه زندگی کنید؟! غیر از اینست که همه می خواهیم بعد از پشت سر گذاشتن اضطراب ها و دوندگی ها و استرس های جوانی ، در میانسالی زندگی آرام و پر از امکانات و بی دغدغه داشته باشیم؟ به دور از همه ی اضطراب ها بنشینیم و از زندگی لذت ببریم؟ زندگی پر از پول و آرامش که خطری آنرا تهدید نکند؟!

بسیاری از ما این آینده را برای خود طراحی کردیم . جالب است بدانید کسی هست که دقیقاً مثل ما فکر می کند . کسی که به سن میانسالی رسیده و از مال و ثروت دنیا هیچ کم ندارد و جوانی بسیار پر استرس و هیاهویی را پشت سر گذاشته و از نام آورترین و موفقترین افراد زمانه ی خود بوده . فردی به نام زهیر که در دعوای سال ۶۰ هجری میان امام حسین (ع) و یزید طرف هیچ کدام را نمی گیرد و می گوید دعوای شما دعوای من نیست ، من حوصله ی این حرف ها را ندارم ،

زندگی ای دارم که حاضر نیستم به هیچ وجه روی آن ریسک کنم و آرامشم در خطر بیافتد . دعوی شما دعوی من نیست بروید هر کاری می خواهید انجام دهید و کسی با من کاری نداشته باشد .

داستان زهیر از آنجا شروع می شود که در کاروانی همراه مال و اموال و خانواده اش در مسیری در حرکت بود که به او خبر می دهند که چه نشسته ای که کاروان امام حسین علیه السلام که از مکه به سمت کوفه در حرکت است ، به شما نزدیک می شود . زهیر پیش خود می گوید که من نباید چشم در چشم با حسین بن علی شوم که شاید او از من درخواستی کند و این آرامش من را به هم زند . پس تصمیم می گیرد که هر جا کاروان امام حسین علیه السلام توقف می کند ، او کمی جلوتر توقف کند ، هر جا احساس می کرد این دو کاروان به هم نزدیک می شوند ، مسیر خود را کج می کرد تا بعد از چند روز در جایی از مسیر این دو کاروان ناچار می شوند در کنار هم قرار گیرند . داستان از اینجا جالب می شود . امام حسین علیه السلام پیکری را به نزد زهیر می فرستند و می گویند که بیا کارت داریم . زهیر خیلی ناراحت شاک می شود که ما اینهمه عقب و جلو کردیم که چشم در چشم با حسین بین علی نشویم حالا پیک او آمده و می گوید بیا کارت داریم . دنبال یک راهی بود که پیک امام را دست به سر کند ناگهان همسرش به او عتاب می کند که تو دیگر که هستی؟! پسر رسول خدا ، پسر فاطمه ی زهرا می گوید بیا کارت دارم ! آنوقت تو من و من می کنی و پا به پا می کنی ، تو دیگر چه ترسویی هستی؟! او می گوید نه من از هیچ چیز نمی ترسم ، می روم بینم حسین بن علی با من چکار دارد

*در اجرا می توانید از ابزارهای صوتی مثل وکال و زیر صدا در این بخشها برای تاثیر گذاری بیشتر استفاده کنید*

هم قدم می شویم با زهیر به سمت خیمگاه امام حسین علیه السلام اما وارد خیمه نمی شویم . نمی دانیم آنجا چه گفتند و چه شنیدند ، تنها پیزی که می دانیم اینست که زهیر وقتی پایش را از خیمه گاه امام حسین علیه السلام بیرون می گذارد ، دیگر هیچ چیز برایش مهم نبود . به میان کاروانش بر می گردد و می گوید همه چیزم را رها کردم . دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست ، چرا که یک عمر صبر کردم ، یک عمر دویدم تا به لحظه و روزی برسم که منتظرش بودم و امروز رسیدم ! حسین بن علی علیه السلام . آن لذتی که تمام عمر به دنبالش بودم ، امروز یافتم . حتی به همسرش هم می گوید اگر تو هم با من هم مسیر نیستی برو که من کسی را یافته ام که حاضر نیستم حتی دیگر یک لحظه از او جدا شوم . من خوشبختی و گمشده ام را امروز یافتم .

و این زهیر می شود همان کسی که در شب عاشورا ، در آن تاریکی خیمه ها که امام یارانشان را جمع کردند و فرمودند که این قوم ظالم قصد جان مرا کرده اند ، کسی با شما کاری ندارد ، بروید فقط قبل از رفتن دست یکی از کودکان و زنان این کاروان را هم بگیرید و با خود ببرید ، زهیر می ایستد رو به امامش می کند و می گوید ، حسین جان بمیرم و زنده شوم تورا انتخاب می کنم ، دوباره بمیرم و زنده شوم باز هم تو را انتخاب می کنم ، هزار بار بمیرم و زنده شود باز هم تو را انتخاب کنم . کجا بریم که تمام خوشبختی زانو به زانوی شما نشستن و در کنار شما نفس کشیدن است .

و زهیر می شود همان کسی که در ظهر عاشورا در نماز خوف امام در آن میانه ی جنگ سینه سپر می کند که از جان خودش بگذرد اما جان امامش را حفظ کند و من و شما بعد از ۱۴۰۰ سال می گوئیم زهیر آفرین بر تو ، تو کسی بودی که امام حسین علیه السلام به وجود چون تویی افتخار می کرد .

باز هم این ستاره های درخشان هستند . کسی که دیگر همه نام او را می شناسیم .

حُر! حر بن یزید ریاحی ! فرمانده ی عرب ، کسی اگر می خواستند شجاع ترین و قوی ترین مرد عرب را مثال بزنند همه ی انگشتان به سمت او اشاره می رفت .

به حر دستور می دهند که سد راه کاروان امام حسین شود و از امام برای یزید بیعت بگیرد . او هم همراه با لشکرش در دوم محرم سال ۶۱ هجری جلوی راه کاروان امام قرار می گیرد و مسیرشان را به سمت صحرای کربلا تغییر می دهد . حر از امام می خواهد که با یزید بیعت کنند . امام می گویند ما بیعت نمی کنیم و اگر نمی گذارید به کوفه برویم ، باشد بر می گردیم ! اجازه نمی دهد . اصرار به بیعت می کند ، امام می گویند کسی چون من چگونه می تواند با یزیدی که فسقش عیان است و شرابخوار است بیعت کنم ؟ او می گوید من مامورم و معذور . امام می گویند باشد ، نه به کوفه می رویم نه مدینه که شهر و دیارمان است ، به نقطه ای می رویم که شما چشمتان هم به ما نیافتد . می گوید یا با یزید بیعت می کنید یا همین جایی که هستید می مانید . امام وقتی لجاجت این مرد مغرور را می بینند ، تلنگری می زنند مختص این آدم ! به او می گویند ، حر! مادرت به عزایت بنشیند ، شما چگونه انسانی هستید ، مهمان دعوت می کنید ، مهمان به در خانه تان می آید، در خانه تان که او را راه نمی دهید ، هیچ ! حتی نمی گذارید برگردد؟! مادرت به عزایت بنشیند !

کسی مگر جرأت دارد به حر بگوید بالای چشمت ابروست؟! تا می آید جواب امام حسین علیه السلام را بدهد ، ادب می کند ، سر به زیر می اندازد و می گویند آقا من چه می توانم به شما بگویم؟ شما مادرتان فاطمه ی زهراست ، من هیچ حرفی برای گفتن ندارم ! سرش را به زیر می اندازد و می رود .

حر در گوشه ی خیمه ی خود لرزان و مضطرب زانو به بغل نشسته و آشوبی او را فراگرفته که تا این روز اینگونه نبوده ! حر می داند معنی پسر رسول خدا بودن چیست ، حر می داند معنی پسر فاطمه ی زهرا چیست ! قرار نبود کار به اینجا کشیده شود ! قرار نبود کار به کشتن پسر رسول خدا کشیده شود ! حر انتخاب خود را می کند .

جلو تر می آییم و می رسیم به صبح روز عاشورا . روزی که همه می دانستند امروز دیگر کار تمام می شود . امام حسین علیه السلام همراه با برادرشان حضرت عباس علیه السلام خود را برای دفاع روز عاشورا آماده می کردند . ناگهان از دور سیاهی ای نزدیک می شود ، زنان و کودکان خیمه می ترسند می گویند نکند جنگ آغاز شده ! امام می گویند نه نترسید ، حر دارد می آید ، براردم عباس به استقبال حر رویم !!  
به استقبال که رویم ؟ حر ؟!!! کسی که اولین فردی بود که راه را به روی ما بست ؟! کسی که اولین فردی بود که آب را به روی ما بست ؟! به استقبال حر رویم ؟!!

این است دریای رحمت الهی ، این است مقال امام هر زمانی ! می فرماید برادرم عباس به استقبال حر رویم .

حر چگونه می آید ؟ سوار بر اسب آرام آرام نزدیک می شود ، امام را که می بیند دهانه ی اسب را می کشد ، از اسب پیاده می شود چکمه های سربازیش را در می آورد و به روی گردنش می اندازد و روی زانو به خاک می افتد و اشک می ریزد و به سمت امام می آید . امام این حال حر را که می بینند ، قلبشان به درد می آید و به سمت او می روند و زیر شانه های او

را می گیرند و از روی خاک بلندش می کنند و سر او را روی شانه های خود می گذارند و آرامش می کنند . از او می خواهند که به سمت خیمه ها بیاید . حر مضطرب و شرمسار به امام می گوید ، نه ! نمی توانم به خیمه ها بیایم . من کسی بودم که تشنگی را به لبان فرزندانمان نشاندم ، من راه را بر روی شما بستم ! یا حسین اجازه بده همانطور که اولین فردی بودم که راه را بر رویتان بستم جزو اولین نفراتی باشم که در راه شما به میدان می رود و با این قوم ظالم می جنگد .

امام می گویند کجا می خواهی بروی؟ ما تازه تو را یافته ایم . ما تازه حر خود را پیدا کردیم ، تو مهمان مایی ! آنقدر اصرار می کند که اذن میدان می گیرد . به میدان می رود ، می جنگد ، مردانه و جوانمردانه هم می جنگد . دور او را محاصره می کنند ، نیزه می زنند ، سنگش می زنند ، فرقه شکافته می شود ، خون همه ی صورتش را فرا میگیرد ، از اسب به زمین می افتد ، جانی دیگر در تنش نمانده . امام به سرعت به کنار او می روند ، سر حر را می گیرند و روی زانوهای خود می گذارند ، خون از چشمان حر پاک می کنند ، چشمانش را باز می کند و محبوبش ، امام حسین را می بیند . یک جمله می گوید . توانستم برگردم؟! توانستم آن دلی که شکسته بودم را دوباره به دست آورم ؟ امام می گویند حر تو آزاد و آزاده ای همانطور که مادرت تو را حر و آزاد نامید .

یک لحظه صبر کنید . دلم می خواهد یک فرد بگویم ، اینها همه تاریخ است و متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش ! اینهایی که می گویی به چه درد زندگی امروز ما می خورد ؟ برای امروز ما چه حرفی برای گفتن داری؟

یک چیز . عزیزان ما امروز اینجا دور هم جمع شده ایم فقط برای یک چیز که بگوییم اگر زهیر کسی را پیدا کرد که خوشبختی را در کنار او حس کند ، اگر حر کسی را داشت که از روی خاک بلندش کند ، به خدا من و شما تنها نیستیم . من و شما هم کسی را داریم که می توانیم تجربه ی بالاترین لذت خوشبختی را در کنار او بچشیم . من و شما هم کسی را داریم که از روی خاک بلندمان کند و در آغوشش آرامش را پیدا کنیم . من و شما هم می توانیم قدم به قدم زندگی را محکم برداریم و بهترین انتخاب ها را در زندگی داشته باشیم اگر دستانمان را در دستان بزرگترین خلق خدا در زمانمان قرار دهیم و خود و زندگیمان را به او بسپاریم . من و شما هم کسی از جنس حسین ، از نسل حسین از فرزندان حسین ، زنده و حاضر و ناظر در کنارمان هست که اگر زهیر در زمان ما بود ، زندگی در کنار او را به عنوان بالاترین ارزش و خوشبختی خود انتخاب می کرد . من و شما هم امام داریم ، پناه داریم ، امان داریم ، سرپرست و حامی داریم . من و شما هم امام زمان داریم .

کسی که خداوند برایمان قرار داده که اگر دست در دست او قرار دادیم ، یعنی دست در دستان کسی قرار دادیم که تمام قدرت های زمین و زمان را خدا به او سپرده . کسی که خداوند از صفات خود به او داده که اگر کسی به او رجوع کرد ، هیچ گاه دست خالی نخواهد ماند . خداوند از علم خود ، قدرت خود ، مهربانی خود ، کرامت خود به این حجت حاضرش داده که من و شما برای هر قدمی و انتخابی که می خواهیم در زندگی داشته باشیم بدانیم که پشتمان به کوه است .

او کسی که امام رضا علیه السلام فرموده اند بالاتر از یک پدر مهربان حامی و حافظ توست ، فقط کافیست به او رجوع کنی ، از او طلب حمایت کنی ، دست در دستان او بسپاری . امام زمان علیه السلام ، پدریست که لحظه ای چشم از ما بر نمی

دارد ، لحظه ای ما را به خودمان وا نگذاشته و همیشه در خانه اش به روی فرزندی که قصد ورود کند باز است و آغوشش پذیرای من و شما که آنگونه محبت کند ، که دیگر حتی فکر رفتن به سراغ غریبه ای را هم نکنیم .

او امام زنده ی من و شماست که منتظر است به سمت او قدم برداریم و با او مثل یک فرزند حرف بزنیم .

چگونه حرف بزنیم ؟ امام زمان علیه السلام کجاست که با او صحبت کنم ؟

آمدند خدمت امام باقر علیه السلام و گفتند ، آقا ما با شما کار داریم و می خواهیم با شما صحبت کنیم اما گاهی نمی دانیم شما کجا هستید و خانه تان دور است و نمی توانیم شما را پیدا کنیم ، چه کنیم؟ امام فرمودند همان خدایی که تمام قدرتهای این عالم را به ما سپرده همان هم این امکان را داده که اگر شما لبهایتان را هم فقط تکان دهید ما بشنویم و توجه کنیم .

کافیست همین امشب تصمیم بگیر این راه روشن و در دسترس را آغاز کنیم. همین امشب هم صحبتی و همنشینی و زندگی با امام عصر را آغاز کنیم.

هر شروعی با یک سلام آغاز می شود . یک سلام امشب ما به صاحب الزمان ، پاسخی از حجت خدا روی زمین را خواهد داشت . با یک سلام بیاییم این راه روشن را آغاز کنیم .

سلام امام زمانم . امشب می خواهم تو را انتخاب کنم . امشب می خواهم در شام عزای جد غریبت امام حسین علیه السلام به نیت خوشنودی آن عزیز دستانم را در دستان مهربانت بسپارم . و اجازه بده در میانه ی این غم بزرگ که صبح و شام شما را عزادار مصیبت جدتان کرده ، کمی از این سنگینی را کم کنم و دست به دعا بردارم و خدا را صدا بزنم که به آبروی حسین ، از ادامه ی دوران غربت و تنهایی شما بگذرد .

خدایا در این شبها با دستانمان اشک از چشمان گریان برای مصیبت سیدالشهدا جمع می کنیم و رو به آسمان می بریم و تنها یک آرزو داریم و آن تمام شدن دوران غربت و تنهایی مولایمان مهدی است .

اللهم عجل لولیک الفرج